



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هشتاد و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۵ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

*ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندارِ کمال و «می‌دانم» من ذهنی وجود ندارد که براساس آن، دیدِ خود را که براساس همانیدگی‌هاست کامل می‌پنداری و نسبت به همین دید، ناموس، درد و انقباض ایجاد می‌کنی و می‌رنجی.

نکته: کسی که پندارِ کمال دارد و می‌گوید «می‌دانم» کمال را در به‌دست آوردن همانیدگی‌ها، جور کردن و گذاشتن آن‌ها در پارکِ ذهنی خود می‌داند و باعث ایجاد حیثیت بدلی برای خود می‌شود. در نتیجه هرگز نمی‌تواند در برابر دانسته‌های دیگران که برخلاف دانش اوست فضا را باز کند و همیشه از دیگران می‌رنجد و درد ایجاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

*فتی: جوان، جوانمرد

ای جوان‌مرد، در اعماق جوی به‌ظاهر آرام‌ذهنت و زیر این آرامش سطحی‌ات، انبوهی از سرگین دردهای حاصل از من‌ذهنی مثل خشم، ترس، حرص، انتقام‌جویی، نگرانی و اضطراب وجود دارد که با کمترین واکنش تو بالا می‌آیند. هرچند به دلیل داشتن پندارِ کمال و حیثیت بدلی من‌ذهنی، خود را بی‌عیب فرض می‌کنی و این جوی صاف و آرام به‌نظر می‌رسد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

*حدید: آهن

خداوند ناموس و پندار کمال من ذهنی را همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی و بند ناپدید در ذهن اسیرند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده، درد هشیارانه بکشند و از ذهن آزاد شوند.

نکته ۱: کسی که ناموس دارد، خجالت می کشد تغییر کند و هیچ گاه نمی تواند بگوید تقصیر من بوده و من اشتباه کرده ام؛ در نتیجه به صورت تغییرناپذیر باقی می ماند.

نکته ۲: هنگامی که فضا را باز کرده و به «نمی دانم» خود اقرار می کنیم، در این صورت «قضا و کُن فکان» روی ما کار می کند، یعنی خداوند به جای ما قضاوت می کند و می گوید: «بشو و می شود».

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک گوی: لا علم لنا

تا بگیرد دست تو علمتنا

ای انسان، مانند فرشتگان که گفتند: «ما را دانشی نیست» بگو: «من علمی ندارم.» و دیگر به وسیله دانش من ذهنی که بر اساس پندار کمال و می دانم است فکر و عمل نکن تا «علمتنا» یعنی «خرد و دانشی که خدا به ما آموخته است» و این لحظه در اثر قضاوت و مقاومت صفر، فضاگشایی و مهم ندانستن آن چه ذهن نشان می دهد، از طرف «قضا و کُن فکان» می آید، دستت را بگیرد و تو را از ذهن بیرون کشد.



نکته: در اثر فضاگشایی و توجه نکردن به آنچه ذهن نشان می‌دهد، متوجه می‌شویم دانش ذهنی دانش نیست.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خدا و بی‌مکان و بی‌فرم است، با همانیده شدن و مهم دانستن آنچه ذهن نشان می‌دهد و آوردن آنها به مرکز، نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم از بقیه زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی، زیرا نهاد تو بسیار نیکو و از جنس زندگی ست.

نکته: اگر مرکزمان عدم باشد، حال زندگی را داریم و در نتیجه همیشه حالمان خوب است، اما اگر با همانیده شدن با چیزها خود را نشان‌دار کنیم، در این صورت هشیاری جسمی پیدا کرده و حالمان با کم و زیاد شدن همانیدگی و قضاوت‌ها بد و خوب می‌شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

[وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی مرکز مادم شد،] به عشق یا خداوند گفتم: «که بهترین قرین و یار اصلی من تو هستی نه من ذهنی و انسان‌ها، پس من دیگر تصمیم گرفته‌ام حتی یک لحظه از عشق تو دور نشوم و همیشه با فضاگشایی مرکز مادم را عدم نگه دارم. پیش من بمان و از کنار من نرو».

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده است می‌دزد.

نکته: هنگامی که نمی‌خواهیم آفلین را به مرکزمان راه دهیم، در این صورت باید بسیار مواظب قرین‌های خود باشیم، چراکه با هر کس قرین شویم دل‌مان از او اثر می‌پذیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

هم صفات و انرژی‌های خوب هشیاری حضور و زندگی و هم انرژی‌های بد و مخرب درد و من‌ذهنی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاشی که با چشم دیده و با ذهن مجسم نمی‌شود، از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کنند.



نکته: اگر فضا را باز کنیم، از دل خداوند خود می‌دزدیم، و اگر فضا را ببندیم، از دل من ذهنی خودمان یا من‌های ذهنی دیگر بدی، درد و رنجش را می‌دزدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

ای انسان، به‌طور قطع و یقین من‌ذهنی‌ای که با تو بزرگ شده، خطرناک‌ترین دشمن و بدترین قرین است که همچون گرگی درنده، همه چیز خودت و دیگران را خراب و تباه می‌کند. پس تو نباید با سبب‌سازی بهانه‌تراشی کنی و همه چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی.

نکته ۱: اگر هر لحظه که ذهن می‌خواهد چیزی را به مرکزمان بیاورد، «لا أحب الأفلین» بگوییم و همانندگی‌ها را از مرکزمان دور کنیم، در این صورت گرگ من‌ذهنی‌مان هرگز نخواهد توانست ما را بدرد.

نکته ۲: دریدن هشیاری انسان توسط ذهن همان به مرکز آمدن افلین می‌باشد، چراکه در این صورت همواره برای از دست ندادن آن‌ها دچار ترس، استرس، اضطراب، نگرانی و خشم خواهیم شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مفا در صفت

کأن فراق آرد یقین در عاقبت

ای انسان، در صفت رفتار و حرف زدن با من‌ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند و عشق است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنیت را خاموش کن تا زندگی از طریق تو سخن بگوید و شراب عشق،



شادی و آرامش را در جام تو بریزد. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند و انسان‌های زنده‌شده به او قطع خواهد شد.

نکته ۱: ما در این لحظه دو قرین داریم، یکی من ذهنی خودمان و دیگری خداوند. اگر در ذهن تندتند حرف بزنیم، من ذهنی را انتخاب کرده‌ایم و اگر صبورانه فضاگشایی کنیم قرین خداوند شده‌ایم. واقعاً چرا باید از بین این دو، قرین بد را برگزینیم؟

نکته ۲: وقتی ما آفلین را تندتند به مرکزمان می‌آوریم و برحسب آن‌ها حرف می‌زنیم، به زندگی مجال نمی‌دهیم که از طریق ما حرف بزند و اگر هم به ما چیزی بگوید اصلاً نمی‌شنویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

*حَبْر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلند مرتبه

اگر به جای پرهیز و تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با نصیحت‌های من ذهنی‌ات آن‌ها را بزرگ و دانشمند نمایی، به راه راست هدایت کنی و عقلشان بدهی، درواقع خودت را از جنس من ذهنی می‌سازی، یعنی در نهایت بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو



انسان نادان، مرده من ذهنی خود را رها کرده و به جای این که روی خود کار کند، با من ذهنی اش به دنبال اصلاح و زنده کردن من های ذهنی دیگر است، در حالی که او با من ذهنی مردم را بیشتر به سوی مردگی می کشاند. بدین ترتیب او ایرادهای خود را نمی بیند و مشغول ایرادگیری از دیگران است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری

مدتی بنشین و، بر خود می گری

[انسانی که به مرکز همانیده و پُر از دردش آگاه شده، با خود می گوید] ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کرده ای و می خواستی آن ها را عوض کنی، اکنون بیا با فضاگشایی به دردهای ناشی از همانیدگی هایت بنگر و مدتی بر حال زارِ خودت گریه کن، چراکه حال تو از همه آسف بارتر است. پس از این به بعد به دیگران کاری نداشته باش و فقط روی خودت کار کن و به اصلاح خود پرداز.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد

هنگامی که مرکز انسان با فضاگشایی های پی در پی عدم شد، این جسم خاکی که از مواد شیمیایی درست شده در اثر تبدیل شدن به هشیاری حضور، در آسمان فضای یکتایی اوج گرفت. کوه ذهن نیز که مانند سنگی سفت و بی حرکت بود، به رقص آمد و انسان از من ذهنی به هشیاری نظر زنده شد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶

عشق جانِ طور آمد، عاشقا!
طور مست و خرّ موسی صاعقا

*خرّ موسی صاعقا: موسی بیهوش افتاد.

ای عاشق، همان طور که عشق به کوهِ طور جان بخشید، آن را مست کرد و خرد و متلاشی نمود، تا حدی که موسی از عظمت این واقعه بی‌هوش بر زمین افتاد، انسان هم وقتی فضای درونش باز شود و زندگی بر کوه من‌ذهنی او تجلی کند، این کوه متلاشی شده، انسان فضاگشا نسبت به هشیاری جسمی می‌میرد و با خدا یکی می‌شود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ إِلَّا أَنْظُرَ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزه‌ی، به تو باز گشتم و من نخستین مؤمنانم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷

با لبِ دمساز خود گر جُفتمی
همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی

اگر با فضاگشایی مرکز م را عدم نگه دارم، آفلین را به مرکز م نیاورم، کوهِ ذهنم خرد شود و با لب دمساز خود، لب خداوند، جفت و قرین شوم، مانند نی توسط او نواخته می‌شوم و تمام گفتنی‌ها یعنی اسرار عشق و یکی شدن با خدا را می‌گویم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

نفس و شیطان هر دو در اصل از یک جنس بوده‌اند، اما در ظاهر به دو صورت متفاوت نمایان شده‌اند، یکی به صورت من‌ذهنی در انسان و دیگری هم به صورت شیطان که نیروی همانیدگی و درد این جهان است.

نکته ۱: من‌ذهنی ما که از جنس شیطان است به خداوند سجده نمی‌کند. او از روی حسادت به انسان‌هایی که به خدا زنده هستند مثل مولانا، حافظ و فردوسی نیز سجده نکرده و برای حرف‌های آن‌ها ارزش قائل نمی‌شود. تا جایی پیش می‌رود که درد و خراب شدن زندگی و روابطش او را مجبور می‌کند تا به حرف بزرگان گوش دهد. پس ما باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا حسادت داریم یا نه؟

نکته ۲: تا زمانی که ما با من‌ذهنی و سبب‌سازی عمل کنیم، به هیچ‌جایی نخواهیم رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، کایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مانند فرشته یا همان فضای گشوده‌شده و عقلِ کل یا همان خداوند که از یک جنس هستند، ولی به دلیل حکمت‌های خداوند به دو صورت جلوه کرده‌اند.

نکته ۱: در واقع انسان در فضای گشوده‌شده به خداوند سجده می‌کند، اما وقتی فضا را می‌بندد و در ذهن دچار سبب‌سازی و انقباض می‌شود، به خداوند سجده نمی‌کند؛ چراکه او در این حالت از جنس شیطان می‌گردد.



نکته ۲: ما باید از خودمان سؤال کنیم آیا عبادت ما واقعاً عبادت است؟ آیا کاری که انجام می‌دهیم از روی تسلیم است؟ آیا ما فقط در توهم به خدا سجده می‌کنیم در حالی که مشغول بزرگ کردن من ذهنی هستیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۲

گر نبود عشق، هستی کی بُدی؟

کی زدی نان بر تو و کی تو شدی؟

اگر عشق نبود، چگونه ممکن بود که جهان هستی و انسان پدید آید؟ چگونه نان و غذا می‌توانست جزو وجود تو شود و بدنت را بسازد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۳

نان تو شد از چه؟ ز عشق و اشتها

ورنه نان را کی بُدی تا جان رهی؟

چرا نان به وجود تو تبدیل شد؟ به علت عشق و اشتهای تو به نان، و آلا کی ممکن بود که نان راهی به بدن و جان تو پیدا کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۴

عشق نانِ مرده را می‌جان کند

جان که فانی بود، جاویدان کند

عشق است که به نان مرده و بی‌جان، جان عطا می‌کند و جان من ذهنی را اگر فنا شود جاودان می‌کند؛ یعنی انسانی که با فضاگشایی من ذهنی‌اش را فنا کند جاویدان می‌شود.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۵ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً

فَابْتَعَتْنِي أُمَّةٌ مَهْدِيَةٌ

خداوند می گوید: «من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم، پس امتی هدایت شده را برانگیختم.»

نکته: انسان با فضاگشایی تحت هدایت خداوند قرار می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهار است این خلق جهان

تا نماید گنج حکمتها نهان

همه خلق جهان، از این رو آفریده شده اند که خداوند بتواند خودش را از طریق آن ها بیان کند، تا گنج حکمتها پوشیده و نهان نماند.

نکته: خداوند در انسان خودش را از طریق فضای گشوده شده بیان می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِيًا سَنُو

جوهر خود گم مکن، اظهار شو

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: «من گنجی مخفی بودم.» پس گوهر درونی، هشیاری خالص حضور خود را با ماندن در ذهن و همانیده شدن با چیزها میپوشان، بلکه با فضاگشایی در برابر اتفاقات آن را آشکار کن.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

گنجِ مخفی بُد ز پُری چاک کرد

خاک را تابان تر از افلاک کرد

خداوند مانند گنجی نهان بود که از شدت فزونی و پُری، هستی را شکافت تا خود را از طریق خَلق جهان بیان کند. او جسمِ خاکی انسان را به شرط فضاگشایی و کنار رفتن من‌ذهنی، از گُراتِ نورانیِ آسمان نیز درخشان تر کرد.

حدیث

«كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.»

«گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳

گنجِ مخفی بُد ز پُری جوش کرد

خاک را سلطانِ اَطلسِ پوش کرد

خداوند مانند گنجی نهان بود که از شدت اوصافِ کمال، جوشیدن گرفت و جسمِ خاکی انسان را که از مواد شیمیایی آفریده شده، لباس حضور پوشاند تا انسان به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شده، انرژی زنده زندگی را در کائنات پخش کند.

حدیث

«كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.»

«گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۷

آفرین بر عشقِ کلِ اوستاد

صد هزاران ذره را داد اتحاد

آفرین بر عشقِ اُستادِ کل، خداوند! که صدها هزار ذره را با اکسیر عشق متحد کرد.

نکته ۱: وقتی از ذهن خارج شده و هشیارانه اتحاد خود با خداوند را درک می‌کنیم به یک عشق، عشق کل، زنده می‌گردیم.

نکته ۲: هر کس خودش مسئول است که به خداوند زنده شود و هیچ کس مسئول زنده شدن دیگری به خداوند نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۸

همچو خاکِ مُفترِق در ره‌گذر

یک سبوشان کرد دستِ کوزه‌گر

*مُفترِق: جداشونده، پراکنده، جدا

موجودات مانند خاک‌های پراکنده در راه‌ها هستند که دست هنرمند کوزه‌گر، خداوند آن‌ها را به صورت کوزه‌ای واحد درآورده است.

[انسان‌ها نیز وقتی زندگی را در خودشان و دیگران شناسایی کنند، حس تفرقه و دشمنی میان آن‌ها از بین می‌رود و دیگر با من‌ذهنی و پندار کمال یکدیگر را بی‌ارزش فرض نمی‌کنند.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۹

کاتحادِ جسم‌های آب و طین

هست ناقص، جان نمی‌ماند بدین

*طین: گل

همان‌طور که اتحاد و همبستگی جسم که بر مبنای آمیختن آب و گل پدید می‌آید ناقص است و با اتحادِ روح‌ها خیلی فرق دارد، اتحادِ دو من‌ذهنی هم که از جنس جسم بوده و براساس هشیاری جسمی عمل می‌کنند، دارای نقص است و مانند اتحادِ زندگی با زندگی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۸

منطقی کز وحی نبُود، از هواست

همچو خاکی در هوا و در هبّاست

*منطق: سخن، حرف

*هبا: مخفف هباء به معنی ذرات پراکنده گرد و غبار در هوا که در شعاع آفتاب از روزن دیده شود. مجازاً به معنی حقیر و ناچیز

حرف و سخنی که از فضای گشوده شده نباید قطعاً از هوای نفس و از من‌ذهنی نشأت می‌گیرد. این حرف مانند گرد و غباری پراکنده در هواست که هیچ ارزشی ندارد.

نکته: ما فکر می‌کنیم که وحی فقط مخصوص پیامبران بوده و انسان‌های دیگر قابلیت دریافت آن را ندارند، اما مولانا به ما می‌گوید که اگر فضا را باز کنیم می‌توانیم منبع دریافت وحی شده و با ایجاد فکرهای نو دست به صنع بزنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۹

گر نماید خواجه را این دم غلط

زَاولِ وَالنَّجْمِ بِرِخْوَانِ چَندِ خَطِّ

[مولانا می گوید] ای خواجه، اگر این حرفی که می‌زنم به نظرت غلط می‌آید، پس از ابتدای سورهٔ نجم چند خط را بخوان.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۰

تا که ما یَنطِقُ مُحَمَّدٌ عَن هُوَی

اِنْ هُوَ اِلَّا بِوَحْيِ اِحْتَوَى

تا بررسی به آیه‌ای که می‌گوید: «محمّد(ص) از روی هوای نفس و همانیدگی‌ها سخن نمی‌گوید. هرچه او می‌گوید چیزی جز وحی الهی نیست.»

در این جا محمد نماد هر انسانی است که با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، تسلیم و فضاگشایی مرکز خود را عدم می‌کند و خداوند می‌تواند از طریق او بیافریند. بنابراین منطق و سخنان ما هم می‌تواند از منبع وحی و فضای گشوده‌شدهٔ درون بیاید.

نکتهٔ ۱: ما نباید وحی را فقط مختص بزرگان و پیغمبران بدانیم. وحی درجات مختلفی دارد، زندگی می‌تواند از طریق هر انسان فضاگشایی بیافریند؛ فرق اساسی انسان و حیوان در همین است.

نکتهٔ ۲: ما نباید هر لحظه آن‌چه را که ذهنمان نشان می‌دهد مهم بدانیم و آن را به مرکزمان بیاوریم و با توجه کردن به یک فکر همانیده، مرکز خود را تبدیل به جسم کنیم و براساس من‌ذهنی زندگی کنیم. این جور زندگی سبب ایجاد تخریب، درد، ستیزه، جنگ و جدایی است. ما با فکر و عمل براساس من‌ذهنی نه‌تنها به خود، بلکه به زمین و جهان پیرامون خود صدمات جبران‌ناپذیری وارد می‌کنیم.



قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱-۴

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ. مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.»

«قسم به آن ستاره چون پنهان شد، که یار شما نه گمراه شده و نه به راه کج رفته است. و سخن از روی هوی نمی گوید.

نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می شود.»

[آن ستاره پنهان شده نماد حضور، اصل و خدایت ماست. و یار هم به همین حضور و خدایت ما اشاره دارد، یعنی

اصلمان از بین نرفته و ما به عنوان هشپاری همیشه هستیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸

هشپار کجا داند بی هوشی مستان را؟

بوجهل کجا داند احوال صحابی را؟

انسانی که هشپاری جسمی دارد و در ذهن زندگی می کند، از احوال معنوی عارفان بی خویش و انسان های زنده شده به

خدا که در فضای یکتایی این لحظه ساکنند، چه خبر دارد؟ مسلماً هیچ خبر!

به عنوان مثال ابوجهل از اصحاب خالص رسول چه خبر دارد؟

[به بیانی دیگر یک من ذهنی قوی و شدت یافته که زندگی را انکار می کند، نمی تواند احوال درونی کسی را که به زندگی

زنده است بفهمد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸

استاد خدا آمد بی واسطه صوفی را

استاد کتاب آمد صابی و کتابی را



*صابی: پیرو فرقه صابئین، صابئی

خداوند استاد بی‌واسطه صوفیان است، یعنی اگر انسان با فضاگشایی مرکزش را عدم کند، می‌تواند به صورت مستقیم و بی‌واسطه به خرد و برکات زندگی دست یابد.

حال آن که کتاب وسیله تعلیم اهل کتاب است و انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند و در ذهن زندگی می‌کنند، باید براساس افکار همانیده ذهنشان فکر و عمل کنند. آن‌ها به علم و خرد خداوند دسترسی ندارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸

چون محرم حق گشتی، وز واسطه بگذشتی

بربای نقاب از رخ، خوبان نقابی را

وقتی فضای درونت را باز کردی و از جنس خدا و محرم او شدی و از حجاب علل، سبب‌سازی‌ها و واسطه ذهن گذشتی، نقاب از رخسار مه‌رویان پرده‌نشین و عارفان بزرگ بردار. آن موقع انسان‌هایی مثل مولانا و کتاب‌های معنوی اسرارشان را به تو می‌گویند و تو می‌توانی آن‌ها را درک کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۰

آسمان شو، ابر شو، باران بیار

ناودان بارش کند، نبود به کار

تو نیز آسمان درون را با فضاگشایی و مهم ندانستن هر آن چه ذهن نشان می‌دهد باز کن، تبدیل به ابر زندگی و عدم شو و پس از آن باران بیار یعنی سخن بگو، انرژی، عشق، خرد و برکات زندگی را پخش کن. هر چند از ناودان که نماد ذهن همانیده است نیز آب فرو می‌ریزد، اما آن آب آلوده بکار نمی‌آید یعنی به درد نمی‌خورد و مؤثر نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۱

آب اندر ناودان عاریتی ست

آب اندر ابر و دریا فطرتی ست

آب در ناودان جنبه عاریتی دارد، یعنی ناودان از خودش آب ندارد بلکه آب باران با گل و لای پشت بام در ناودان می‌ریزد. درست مانند انسانی که از طریق من ذهنی خود را بیان می‌کند، حرف‌هایش از باورها، کتاب‌ها و جهان بیرون قرض گرفته شده و بیهوده است، اما آب در ابر و دریا جنبه ذاتی و فطری دارد، یعنی خلاقانه و خودجوش است. وقتی انسان از طریق فضاگشایی و مرکز عدم سخن می‌گوید، حرف‌هایش از طرف زندگی و خرد کل است و خدا از طریق او حرف می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۲

فکر و اندیشه ست مثل ناودان

وَحی و مکشوف است ابر و آسمان

*وَحی: کلامی که ادراک آن از حواسِ ظاهری آدمی پوشیده است. در لفظ به معنی اشاره سریع و پنهان است.

*مکشوف: مکاشفاتِ روحی، الهاماتِ ربّانی

فکر و اندیشه همانند ناودانی ست که آب باران را از خود عبور می‌دهد، اما آن فکر و اندیشه‌ای که با فضاگشایی از طرف زندگی به دل انسان می‌آید، وحی و الهام الهی بوده، مانند ابر و آسمان است که موجب بارش باران می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۳

آب باران باغِ صدرنگ آورد

ناودان همسایه در جنگ آورد



آب باران باغی پر از گل‌های رنگین پدید می‌آورد، اما آبی که از ناودان به خانه همسایه فرومی‌ریزد، موجب شکایت و اعتراض او می‌شود.

نکته: ناودان نماد من ذهنی است و آب باران نماد زندگی. بنابراین طبق این بیت هرگاه ما به ذهن بیفتیم و از طریق من ذهنی عاریتی فکر و عمل کنیم، با دوست، همسایه و خانواده‌مان به دعوا و ستیزه می‌افتیم. درحالی‌که اگر با فضاگشایی اجازه می‌دادیم زندگی از طریق ما سخن بگوید، گل حضور ما شکفته می‌شد و هیچ ستیزه‌ای در کار نبود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان درون است، پر عشق را بجناب

پر عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند

راه رسیدن به آسمان فضای گشوده شده از درون انسان است. پس با گشودن فضای درونت هشیاری حضور را از فضای ذهن آزاد کن و پر عشق را به حرکت دریاور، چراکه وقتی با استمرار در فضاگشایی و اجتناب از آوردن چیزهای ذهنی به مرکز، بال و پر عشق قوی شود و هشیاری حضور بالا رود، دیگر با سبب‌سازی ذهنی به فکر نردبان نخواهی بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند

دل‌تان به چرخ برد چو بدن گران نماند

ای عاشقان، هر لحظه با فضاگشایی هشیارانه بکوشید که آن چه ذهن نشان می‌دهد به مرکزتان نیاید تا جایی که چیزی از جسم و جان من ذهنی باقی نماند. در این حالت دل‌تان عدم شده و به سوی چرخ آسمان پر می‌کشد، چراکه دیگر از سنگینی همانیدگی‌های جسم رها شده‌است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید

هله تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نمآند

مرکزت را از غبارِ همانیدگی‌ها پاک کن و آن را با آبِ حکمت خداوند بشوی تا عدم شود؛ زیرا تنها در این صورت است که چشمانِ من‌ذهنی در حسرتِ رسیدن به چیزهای این جهانی ناامید و سرخورده نمی‌ماند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com